

در باره همکاری رهبری SPD و قاتلان روزالوگزامبورگ و کارل لیبنخت

Volker Ulrich - هفته نامه ی دی سایت - مترجم: سعدی

• این مقاله به مناسبت نودمین سالگرد قتل رزا لوگزامبورگ و کارل لیبنخت در هفته نامه ی دی سایت به چاپ رسیده بود. در آستانه ی نود و یکمین سال این واقعه ی تلخ، ترجمه ی آن را در زیر می خوانید ...

اخبار روز: www.akhbar-rooz.com
سه شنبه ۲۲ دی ۱۳۸۸ - ۱۲ ژانویه ۲۰۱۰

GitingerKlaus

، که اصولاً فیلمنامه نویس است، ۹۰ سال پس از به قتل رسیدن رزا لوگزامبورگ و کارل لیبنخت، از رابطه میان قاتلان و رهبری SPD پرده برمیدارد.

قتل رزا لوگزامبورگ و کارل لیبنخت، در شامگاه ۱۵ ژانویه ۱۹۱۹ در برلین، از پری آمدترین حوادث تاریخ آلمان در قرن بیستم بشمار میرود. سرهنگ Pabst Walmar شخصیت اصلی ماجرای این دو قتل، در مصاحبه‌ای با Spiegel با سر افرازی میگوید که او ترتیب کشتن این دو رهبر کمونیست ها را داده است.

در آلمان فدرال چندی پیش که در آن ضدکمونیسم آئین دولتی بود و قضات نازی در دادگاه‌های آن قضاوت میکردند، پابست از این بیمی نداشت که از طرف دادگاه مورد تعقیب قرار گیرد، افزون بر این اگر او دهان باز میکرد، بی چون و چرا، پای رهبری SPD، بخصوص نقش نماینده آن در رهبری نیروی زمینی و دریایی، یعنی Noske Gustav، در این خیانت به میان کشیده میشد. و این برای SPD، که پس از سال‌های دراز میرفت که خود را برای پس گرفتن قدرت از CDU، [حزب سوسیال مسیحی آلمان]، آماده کند، مناسب و خوشایند نبود.

پابست حتی چند ماه پیش از مرگ خود در ۱۹۶۹، در نامه‌ای فاش ساخت که "بعنوان یک نظامی با شرف رفتار SPD آن زمان را اینطور ارزیابی می‌کنم که من ۵۰ سال تمام دهان خود را بستم. این بی شرف های Spiegel، خیلی دلشان می‌خواست بفهمند که چه کسی پشت این عملیات ما قرار داشته. ولی چون از حقیقت گریزی نیست، و دل منم دارد میترکد، حقیقت را خواهم گفت، کاری که با در نظر گرفتن منافع Spd دلم هم می‌خواهد از آن پرهیز کنم."

در شب ۱۵ به ۱۶ ژانویه چه اتفاقی افتاد
حقایق مربوط به این دو قتل

هیچکس به اندازه Claus Gittinger, که تحقیقات خود را در این مورد انجام داده است، بر گردن این موضوع حق ندارد. وی در سپتامبر ۱۹۹۲، در نشریه "مکاتبات علمی در باره جنبش کارگری آلمان"، مقاله ای نوشت که در آن نه تنها وضعیت و شرایط این قتل‌ها را بازسازی کرده، بلکه کوشش‌های پس از آن را برای پرده پوشی و لاپوشانی کردن آن‌ها، توصیف کرده است. این مقاله در سال ۱۹۹۳ به صورت یک کتاب، با عنوان "جسدی در کانال Landwehr"، در انتشارات کوچک شهر Mainz بنام Dekaton, و دو سال بعد با ملحقاتی بیشتر در انتشارات Uwe Soukups در برلین، انتشار یافت. نشر دیگری از این کتاب، یعنی درست مصادف با ۹۰مین سالگرد قتل لیبنکچت و لوگزامبورگ در انتشارات Natius به بازار عرضه شد. حیرت‌انگیز است که چطور تاریخ‌نگاری رسمی به این شخصیت کلیدی گوشه چشمی هم نشان نداد. صرف نظر از اشارات بسیار مهم در مطالعات olfram Wettes W, در باره NoskGust eav در سال ۱۹۸۷، که در نوع خود پیش‌گراولانه بودند. کسی که از پایان سالهای هشتاد به جمع آوری سیستماتیک اطلاعات در باره ی Pabst دست زد، خانمی بود بنام Doris Kachulle از شهر Bremen, که در واقع این خارج از حوزه کاری او قرار داشت. اما وی در سال ۲۰۰۵ در پی یک بیماری سخت درگذشت و فرصت آن نیافت کار این دست‌نوشته‌ها را به پایان برساند. (مجموعه دست‌نوشته‌های او را karl Heins Roth, در انتشارات Orangen, در برلین با نام "waldmar Pabst و ضد انقلاب"، منتشر ساخت.)

کلاوس گیتینگر تصمیم گرفت که کار وی را ادامه داده و به انجام برساند. او نه تنها اسناد بسیار فراگیر بازمانده از پابست را، از جمله بخش‌هایی از خاطرات وی در آرشیو دولتی نظامی فریبورگ را ارزیابی کرده بلکه در بسیاری از آرشیوهای آلمان، اتریش و سوئیس رد پای پابست را دنبال نمود. گیتینگر بدین شکل موفق شد نه تنها مراحل تاکنون ناشناخته این زندگینامه را روشن سازد بلکه کلاف آن شبکه‌ای را باز کند که این افسر ستاد و دلال اسلحه، طی زندگی طولانی خود برقرار ساخته بود. پابست، شب کریسمس ۱۸۸۰، در خانواده‌ی متمول متولد شد، و پس از دیدن دوره دانشکده افسری درجات نظامی را بسرعت بالا رفت، وی در سال ۱۹۰۰ آزمون‌های دانشکده افسری را پشت سر گذارد، از ۱۹۷۰ تا ۱۹۰۹ دوره دانشگاه جنگ را در برلین سپری کرد، در آنجا به درجه سرهنگی نائل شد و کمی قبل از براه افتادن جنگ تا درجه افسر ستاد ارتقا یافت. او در پایان جنگ، به درجه ژنرال اولی ستاد، در گارد سواره نظام رسید، که از واحدهای برگزیده بود، که گیتینگر نقش اصلی آنرا به عنوان هسته مرکزی ارتجاع، به صورت دقیق و روشنی ترسیم کرده است. پابست در راس این لشکر، در دهم دسامبر ۱۹۱۸، یعنی تنها پس از سپری شدن یک ماه از عمر انقلاب، وارد برلین شد، تا دست در دست نمایندگان SPD, یعنی Ebert, /Sheidman, /Noske, چپ‌های رادیکال را، که نوسکه آنها را با عنوان "بلشویک‌های یهودی" به دشنام میکشید، در هم بکوبند و نظم و آرامش را دوباره برقرار سازند. در هتل اشرافی Eden برلین، در ژانویه ۱۹۱۹، که پابست، افسر ارشد ستاد و دیگر افسران در آن مستقر شده بودند توطئه قتل لیبنکخت و لوگزامبورگ ریخته شد.

طبق تحقیقات گیتینگر، آنچه که به ماجراهای شب ۱۵ تا ۱۶ ژانویه مربوط میشود، نوسکه را از اینکه مستقیماً فرمان قتل را صادر کرده باشد، مبری می‌کند. اما او به نوعی به پابست می‌فهماند که او علیه "اعدام (Exkution), لیبنکخت و رزالوگزامبورگ، هیچگونه مخالفتی ندارد. پابست در خاطرت خود مینویسد، "در این مورد بین ما توافق نظر وجود داشت". «وقتی من گفتم که پس دستورش را خودتان صادر کنید، نوسکه جواب داد، این کار من نیست، اگر من این کارا بکنم، حزب از هم می‌پاشد. پای حزب را در این ماجراها اصلاً نمی‌شود بمیان کشید.»

پابست نقل میکند که در یک مکالمه تلفنی، پس از تحویل لوگزامبورگ و لیبنکخت در هتل عدن، که با نوسکه انجام داده، گویا وی از او می‌خواهد که او (پابست) برای اعدام این دو زندانی برود موافقت ژنرال Von Lutwitz را جلب کند. و وقتی پابست مخالفت کرده است که موافقت او را به هیچ وجه

نمی شود جلب کرد، نوسکه در پاسخ گفته است که «پس این در مسئولیت اوست تصمیم بگیرد که چه کار باید»، بکند. گیتینگر از اینجا نتیجه می گیرد که پس پابست به درستی این را به عنوان چک سفید برای به قتل رساندن این دو رهبر کمونیست ها تلقی میکند. لیکنخت را سوار اتوموبیلی میکنند، به Tiergarten [برلین] میبرند و در آنجا تیربارانش میکنند؛ رزالوگزامبورگ راهنگام انتقال از هتل همانجا در هم میکوبند، به داخل اتوموبیلی میکشند، گلوله ای به مغزش خالی میکنند و و جسدش را به کانال Landwehr [در برلین] پرتاب می کنند.

برداشت گیتینگر را این واقعیت نیز تائید میکند که پس از آن نوسکه از هیچ تلاشی کوتاهی نکرد تا قاتلان را از چشم ها مخفی نگهدارد و آثار جنایت را از میان ببرد. گیتینگر محاکمه پس از این ماجرا را در برابر دادگاه لشگری، یکی از بی شرمانه ترین محاکمات دروغین دادگاه های آلمان مینامد. قاتلان زیر حمایت دولت سوسیال دمکرات، میتوان گفت که خودشان خودشان را محاکمه کردند و به این طریق حیرت آور نبود که دست اندرکاران و دستور دهندگان پشت پرده، همه بدون مجازات، جان سالم بدر بردند.

فرمان تیر نوسکه پیش از فرمان اعدام کمیسری هیتلر صادر شد اما ماجری هنوز به اینجا ختم نمیشود. نوسکه در آغاز ماه مارس ۱۹۱۹، بهنگام فراخوان اعتصاب عمومی در برلین، به سر هنگ پابست مأموریت میدهد که طرح «هرکس که اسلحه بدست دیده شود، در دم تیرباران میگردد» را تنظیم کند. گیتینگر مینویسد، «این فرمان در واقع صدور حکم قتل بود و مأموران وحشی و خون آشام نوسکه بیدرنگ از آن برای قتل و عام در پایتخت، سود می جویند که در پی آن ۱۲۰۰ نفر قتل و عام می شوند. عین همین ماجرا در آغاز ماه مه ۱۹۱۹ در سرکوب جمهوری شوراهای مونیخ تکرار شد. او می نویسد «کشتار بدون حکم دادگاه، حتی بدون تشکیل دادگاه صحرائی رسم روز شده بود»، و در چشم گیتینگر فرمان تیرباران نوسکه در ۹ مارس ۱۹۱۹ پیش درآمد همان صدور فرمان کمیسری هیتلر [اعدام بی درنگ کمیسری های سیاسی دستگیر شده در جنگ با اتحاد شوروی] است که او آن را در ژوئن ۱۹۴۱ صادر کرده بود و قتل و جنایت باندهای لباس شخصی را در ۱۹۱۹، بعنوان «اولین پیش مزه» جنایات ارتش هیتلری و SS در جنگ دوم جهانی می داند. گیتینگر نشان میدهد که وقتی نوسکه و Ebert از شرکت در یک کودتا علیه مواد مندرجه در پیمان ورسای مینی بر پایان دادن به بسیج عمومی و خلع سلاح عمومی، سر باز می زنند، اتحاد استراتژیک میان سوسیال دمکراسی اکثریت [نام حزب سوسیال دمکرات از ۱۹۱۷ تا ۱۹۱۹] و کاست نظامی از هم گسیخته می شود. در کودتای Kapp-Luttwitz در مارس ۱۹۲۰ [کودتای دست راستی نظامیان علیه جمهوری ویمار در ۱۳ مارس ۱۹۲۰]، نظامیان تصفیه حساب میکنند. در اینجا نیز باز شخص پابست بود که در تدارک این کار نقش مهمی ایفا میکرد. در واقع همان دولتی که خود از برکت اعتصاب عمومی کارگران نجات یافته بود، همین دولت درست همان باندهای لباس شخصی را، که خود می خواست آنها را از میان بردارد، علیه چپ های شورشی در Ruhrgebiet بکار گمارد، این را باید یکی دیگر از غم انگیزترین مقاطع تاریخ سوسیال دمکراسی آلمان به حساب آورد.

شکست کودتا اما، بمعنی پایان صعود پابست از نردبان ترقی نبود. در بخش دوم این زندگینامه نشان داده می شود که چگونه او پس از فرار از آلمان، قلمرو فعالیت بسیار مطلوبی در اتریش می یابد، و در مقام سازمان دهنده جنبش فاشیستی «دفاع از میهن»، که سرمشق پیراهن سیاهان موسولینی بود، به فعالیت می پردازد. فکر و ذکر پابست، تشکیل مجموعه ای از کشورهای فاشیستی اروپائی بود، که قرار بود در آن اتریش پلی باشد میان ایتالیا و مجارستان.

پابست پس از ۱۹۴۵، با توسل به حیل های بسیار، تقاضای تحویل خود به متفقین را خنثی می سازد. پابست در اوایل ۱۹۳۱ به آلمان باز می گردد. او پیشنهاد هیتلر را مبنی بر ورود او بعنوان «نماینده رهبر»، در دایره رهبری حزب ناسیونال سوسیالیست را رد میکند. به این دلیل که انترناسیونال فاشیستی مورد نظر او با نقشه های آلمان بزرگ دیکتاتور همخوانی ندارد. در عوض پابست مدیریت شرکت تسلیحاتی Rheinmetal را به عهده میگیرد و از آنجا به ریاست بخش فروش ارتقاء میابد که

معاملات تسلیحاتی خارجی را انجام میداد. در عین حال او ریاست «انجمن مطالعات در باره فاشیسم» را بعهدہ می‌گیرد که وظیفه آن انتقال مدل‌های ایتالیایی بر روابط آلمان بود. وی در اوایل ژانویه ۱۹۳۴ در ارتباط با کودتای رُم به مدت کوتاهی بازداشت شد که بلافاصله پس از آن از وی بطور کامل اعاده حیثیت گردید. پابست با گمارده شدن به ریاست بخش مالیه ارتش، دوباره به لحاظ شغلی جهشی صعودی کرد. او در سال ۱۹۴۵، با بازخرید کردن بسیار دست و دلبازانه خود از شرکت Rheinmetal - Borsig، اداره شرکت معاملات خارجی را بعهدہ گرفت که شرکتی بود استتاری و معاملات تسلیحاتی رایش سوم را، از درون کشورهای بیطرف، بیش از همه سوئیس، انجام میداد و وظیفه آن تهیه مواد اولیه و ماشین‌آلات مورد نیاز بود.

پابست در سال ۱۹۴۳ که پیشاپیش شکست آلمان هیتلری را مشاهده میکرد، خود را به سوئیس می‌رساند و در آنجا خود را بعنوان مخالف رژیم جا می‌زند. گیتینگر بطور مشروح کلیه نیرنگ‌های او را که وی بکمک آنها از استرداد خود در سال ۱۹۴۵ به آلمان جلوگیری کرد ترسیم می‌کند. او از پایان دهه چهل میتوانست بدون احساس خطر دوباره به آلمان سفر کند و در سال ۱۹۵۵ در دوسلدورف سکنی می‌گزیند و تا پایان عمر در سال ۱۹۷۰ بطور فعال در معاملات تسلیحاتی شرکت دارد. هر چقدر هم که این بخشهای کتاب جالب توجه باشند، در واقع اما هسته مرکزی تحقیقات کتاب را، اثبات همکاریهای همه جانبه حزب سوسیال دمکرات با ضدانقلاب تا به شریک جرم شدن نوسکه با قاتلان لوگزامبورگ و لیبکنخت تشکیل میدهد.

جای تأسف است که گیتینگر به این بسنده نکرده و نگذاشته است که حقایق خود سخن بگویند بلکه توضیحات کلیشه‌واری بر آنها گذاشته است که از یک برداشت ایدئولوژیک سرچشمه میگیرند. از این روی او جناح اکثریتی SPD را یکجا «خلق» مینامد که به فاشیسم نزدیک شده که زمان تولد آن نیز همان، «قتل انقلاب» در ۱۹۱۹ است. Roth Karl Heinz در مقدمه اش بر این کتاب، از «مرحله راست افراطی» در حزب سوسیال دمکرات سخن بمیان می‌آورد و حتی تقاضای تغییر نام بنیاد Friedrich Ebert را بمیان میکشد.

هسته مرکزی کتاب اما با چنین مناظرات اغراق آمیزی در سایه قرار نمی‌گیرد، اما شاید همین بهانه ای بشود بدست مورخین نزدیک به حزب سوسیال دمکرات، تا نتیجه‌گیری‌های گیتینگر را غیرجدی قلمداد کنند که اگر چنین کنند خطای بسیار فاحشی مرتکب شده‌اند. زیرا ۹۰ سال پس از بقتل رساندن رز الوگزامبورگ و کارل لیبکنخت دیگر وقت آن رسیده است که سوسیال دمکراسی آلمان بطور کامل به این تاریکترین فصل تاریخ خویش بپردازد و آنهم بدون اگر و مگر.

- فرمان هیتلر در ۱۹۴۰، معروف به فرمان کمیسری، در زمان حمله به اتحاد جماهیر شوروی صادر شد که بر اساس آن هر کمیسر سیاسی دستگیرشده، بی‌درنگ و درجا اعدام می‌شد. م